شیرازه

اقتصاد و تاریخ جهان

شرق: نوسنده کتاب، اندرو لی، سیاست‌مدار، حقوق‌دان و نویسنده استرالیایی است که سابقه تدریس در دانشگاه ملی استرالیا به عنوان استاد اقتصاد را هم دارد. او آثار متعددی نوشته است که کتاب «تاریخ فشرده اقتصاد» یکی از آنها است. اندرو لی از سال ۲۰۱۰ عضو حزب کارگر مجلس نمایندگان استرالیا بوده و در سال ۲۰۱۳ مدت کوتاهی در مقام دستیار پارلمانی نخست‌وزیر جولیا گیلارد خدمت کرده است. او بیش از صد مقاله علمی در نشریات در رشته‌های اقتصاد، سیاست‌گذاری عمومی، حقوق و نیز ده کتاب در کارنامه خود دارد.

«تاریخ فشرده اقتصاد» اثرچه انرژی مختصر است اما مملو از اطلاعات عمیقی است که به شرح داستان‌های به‌یادماندنی و رخدادهای تاریخی پرداخته است. این اثر به درک اقتصاد امروزی کمک می‌کند و به‌خصوص برای خواندگانی که دانش چندانی درباره اقتصاد ندارند مفید است. نویسنده در بخشی از مقدمه‌اش نوشته که این کتاب کم‌برگ ماجرایی پرشاخ و برگ را روایت کرده است. ماجرای سرمایه‌داری را و اینکه نظام بازار چگونه متحول شد. ماجرای رشته تخصصی اقتصاد را و برخی چهره‌های برجسته‌ای که آن را پروراندند و این ماجرا را که نیروهای اجتماعی چگونه تاریخ جهان را شکل داده‌اند. نویسنده می‌گوید که هدف این کتاب انجام سه کار است: روایت این حکایت که سرمایه‌داری و نظام بازار چگونه پدید آمدند؛ بحث درباره اندیشه‌ها و اشخاصی که به رشته اقتصاد سوشکل دادند و ترسیم رئوس نحوه تأثیرگذاری نیروهای اجتماعی در تاریخ جهان. و آنجا که اکثر ما قرار نیست محقق اقتصادی شویم، بزرگ‌ترین سهم این علم باری ما است برای بهتر زیستن. اینکه هنگام تصمیم‌گیری‌های دشوار، هزینه‌ها و مزایا را بسنجیم. هزینه‌های فرصت را لحاظ کنیم؛ از خرج چه چیزی می‌گذریم؟ حواسمان به حاشیه مطلوبیت باشد. ببینیم آیا دلتان یک قلم بیشتر از چیزی می‌صرفد یا نه؟ آنبار بیونی را هم از یاد نبریم؛ تأثیرات مثبت و منفی تصمیماتمان را بر دیگران. علم اقتصاد، از حوزهٔ آموزش گرفته تا کارآفرینی، و از اجتماعی‌شدن گرفته تا بازار سهام، می‌تواند کمکمان کند زندگی بهتری داشته باشیم.

اندرو لی تلاش کرده تا که چند پرسش بنیادی دهد، پرسش‌هایی نظیر اینکه: چرا به جای اینکه آروپا آفریقا را مستعمره کند برعکس رخ نداد؟ وقتی کشورها در دهه ۱۹۳۰ موانعی برای تجارت و مهاجرت تراشیدند چه اتفاقاتی افتاد؟ چرا متفقین در جنگ جهانی دوم پیروز شدند؟ چرا تابراری در بسیاری از کشورهای پیشرفته در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کاهش یافت؟ حقوق مالکیت به چه ترتیب عامل افزایش ناگهانی رشد چین در دهه ۱۹۸۰ شد؟ تغییر اقلیمی چگونه بهروزی آینده ما را تهدید می‌کند؟

نویسنده «تاریخ فشرده اقتصاد» اقتصاد را علمی اجتماعی تعریف کرده که به مطالعه عملکرد افراد در به حداکثر رساندن رفاهشان در مواجهه با کمبودها می‌پردازد. این علم رفتار مردم را در مقام فرد و چونگی کارمان را در کنار همدیگر در قالب خانوارها و شرکت‌ها مدنظر قرار می‌دهد. به گفته او تمرکز اقتصاد بر نحوه تعامل ما در بازارهایی است که در آنها خریداران و فروشندگان در کنار یکدیگر قیمت تعادلی را می‌سنجند. همچنین به بررسی این موضوع می‌پردازد که وقتی بازارها ناکام می‌شوند چه رخ می‌دهد و سیاست‌گذاری عمومی چگونه می‌تواند ظرفی تغییر اقلیمی و تبانی در قیمت‌گذاری را چاره کند. این ماجرایی است که اقتصاد خوب و کلان را به هم پیوند می‌دهد.

«تاریخ فشرده اقتصاد» دارای چهارده فصل با این عناوین است: «خروج آفریقا و ورود به عصر کشاورزی»، «آب‌ها بزرب چین، دستگاه جاب و طاعون»، «عصر دریانوردی»، «انقلاب صنعتی و ثروت ملل»، «اوج‌گیری تجارت، سیوسرنو و کارخانه مدرن»، «جنگ جهانی دوم و برتون وودز»، «دوره سی‌ماله باشکوه؟»، «بازارها، بازارهای فراگستر»، «هدف‌گذاری تورمی و نابرابری»، «بازارهای داغ و سیاه‌های داغ‌تر»، «همه‌گیری و فرار از آن» و «اقتصاد: گذشته، اکنون و آینده».

در بخشی از فصل پایانی کتاب، نویسنده درباره میزان درآمد و افزایش نابرابری نوشته که اگرچه بول همچنان می‌تواند سعادت را بخرد، اما اصل مطلوبیت نهایی نزولی که بود و خود باقی است؛ به نظر می‌رسد بهبود سعادتمندی تقریبا با درصد افزایش درآمد تناسب دارد؛ یعنی افزایش دو درصدی درمورد ثروتمندان مساوی است با دلاوهای بسیار بیشتر نسبت به فقیران. در نتیجه افزایش نابرابری که طی نسل گذشته بر بسیاری از کشورها عارض شده ممکن است تأثیر مطلوبی بر سعادت داشته باشد. از بهترین استدلال‌ها به نفع دولت رفاه یا تازیونی، ایل مجلس سنای زمان ما است که یک دلار به کسی که در بدو امر دلارهای زیادی ندارد یک بیشتری می‌دهد. اندرو لی در ادامه نوشته: «شکاف درآمدی در بین کشورها حتی از شکاف درآمدی در سطح کشورها هم بیشتر است. متوسط درآمد روزانه در اروپای غربی فعلا به ۱۰۹ دلار می‌رسد، حال آنکه درآمد روزانه در آمریکای لاتین به طور متوسط صرفا ۳۹ دلار است و در آفریقا فقط ۱۰۸ دلار است. شهروندان معمولی ایالات متحده در یک ماه تقریبا به اندازه یک سال متوسط نیجریه‌ای عایدی دارند. یکی از عوامل محرک رشد در آفریقا کسترش شهرنشینی است. زیرا مردم وقتی از منطقه‌ای روستایی به منطقه شهری نقل مکان می‌کنند، معمولا بهره‌وری بیشتری دارند. با وجود این، فقط نیمی از جمعیت این قاره در حال حاضر در شهرها و شهرک‌ها زندگی می‌کنند. از دلایلش یکی این است که حقوق مالکیت زمین در آفریقا غالبا روشن نیست و این باعث می‌شود مردم رغبتی به سرمایه‌گذاری در حوزه مسکن نداشته باشند، و نیز امکان اخذ وام‌های اراضی در حاصل از مالیات به دارایی از فرمانداری‌های شهری سخت شود. سوءمانان دارند به نظام مالکیت زمین هاتار پیش‌افتاده است». اما برای رونق آینده آفریقا این اساسی خواهد بود». نویسنده همچنین موضوع افزایش نابرابری تنها مایه نگرانی اقتصادی نیست. برخی مطالعات در باب اقتصاد نابرابری بر اهمیت توجه به نحوه ادرک افراد از خودشان صحه گذاشته است. فایده در الگوی متعارف اقتصادی در کسب درآمد برای مصرف خلاصه می‌شود. اما اقتصاد هویت به ما تذکر می‌دهد که هویت بسیاری از افراد حول تولیدانشان تجلیه می‌شود، نه آنچه مصرف می‌کنند. بنابراین در شرایطی که قوای دوقلوی فناوری و تجارت در کشورهای پیشرفته نقش مشاغل کارخانه‌ای را کمرنگ کرده‌اند، اینکه به طبقه متوسط زحمتکش بکوبیم قیمت تلویزیون دارد پایین می‌آید چندان معنایی ندارد. قدرت‌گرفتن سیاست‌مداران عوام‌فریب تا حدی واکنشی علنی علیه فقدان مشاغل مطمئن طبقه کارگر و پاداو امیخت جز پایین بیکاری برای جامعه باثبات است.

تاریخ فشرده اقتصاد
اندرو لی
ترجمه سهند سلطانزدوست
نشر مرکز

عصرچریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با جواد مظفر- بخش دوم*

ناگفته‌هایی از شورای انقلاب

بخش نخست گفت‌وگو با جواد مظفر درباره تجربیات دوران مبارزه سیاسی و، پیش از چنگ ۲ روزه منتشر شد. در این بخش به فعالیت‌های مبارزاتی جواد مظفر در شیراز و پیوستن کوتاه‌مدت او به سازمان مجاهدین و خاطراتش از حضور در خانه تیمی پرداختیم. اینک بعد از وقفه‌ای که ناخواسته پیش آمد، به ادامه خاطرات بعد از انقلاب جواد مظفر می‌پردازیم. در بخش دوم گفت‌وگو، او خاطراتی از دوران بعد از انقلاب بر زبان می‌آورد که جذاب و شنیدنی است. خاصه روزهایی که مظفر به کمک جمعی، شورای انقلاب را برپا می‌کنند تا در اوضاع انقلابی سروسامانی به اوضاع بدهند؛ چراکه دولت موقت منحل شده بود و این بزرگان انقلاب و اعضای شورای انقلاب بودند که باید کارهای زمین‌مانده را سامان می‌دادند. دوره حساسی که هر اتفاقی می‌توانست سرنوشت آدم‌ها را دگرگون کند و خوش‌فرجامی و بداقبالی شانه به شانه هم پیش می‌رفتند. درباره این روزهای پرالتهاب با جواد مظفر گفت‌وگو کرده‌ایم که می‌خوانید.

سراغ انقلاب و دوران پس از آن برویم. بعد از آنکه سفارت آمریکا تسخیر می‌شود، دولت موقت استعفا می‌دهد، سپس شورای انقلاب شکل می‌گیرد که به نظرم دوره مهم و پرشوری در سیاست ایران است و درمورد آن کمتر صحبت شده است. چطور شد به شورای انقلاب رفتید و دبیرخانه شورا را راه‌اندازی کردید؟

در سیر وقایعی که پیش‌تر توضیح دادم از سازمان مجاهدین جدا شدم. در اینجا در دانشگاه به شکل علنی شروع به کار کردم. با بچه‌های انجمن اسلامی و دانشجویان فعال دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی ارتباط برقرار کردم و کم‌کم همدیگر را پیدا کردیم. در سال ۱۳۵۵ تا آمدن جمعی کارتر، معروف شد که می‌گفتند زندان جمعی‌کرایی شده و در دانشگاه هم مرحوم دکتر منوچهر فرهنگ که مرد بزرگواری بود، رئیس دانشکده ما شد تا شرایط کمی عادی و صمیمانه شود. بدم می‌آید که با اصرار یک اتاق از ایشان گرفتیم و آن را به نمازخانه تبدیل کردیم. برادر من در شرکتی کار می‌کرد که وارد کننده موکت و کاغذدیواری از خارج بود و با توجه این موضوع من یک فرش ماشینی دوازده‌متری به نمازخانه بردم و این به قالی نمازخانه تبدیل شد. در همین دوره بود که به بچه‌های دانشگاه وصل شدم و در درون دانشگاه فعال شدم. بعد از پیروزی انقلاب با یکی از دوستان به دانشگاه رفته بودم. مستخدم دانشگاه وقتی ما را دید به همراهم گفت این مرد انقلاب را به این دانشگاه آورد. البته این جمله کمی اغراق‌آمیز است؛ من به‌تنهایی که این کار را نکردم. اما این تصور به وجود آمده بود. چون من چهره مشخصی داشتم و دانشجوها، به‌خصوص دانشجوهای دانشگاه علی که اکثرا از خانواده‌های ثروتمند و سرشناس بودند، تعجب می‌کردند که یک آدم به صورت علنی در یک مجلس علیه شاه سخنرانی کند. آن زمان لابد می‌گفتند خودش ساواکی است که می‌تواند این‌گونه حرف بزند وگرنه چطور یک نفر جرئت چنین کاری دارد. من چون خلیلی اداره کلیدی و فعالی بودم. خاطرم هست وقتی دولت موقت استعفا داد، امام مسئولیت اداره کشور را به شورای انقلاب واگذار کرد که تا آن زمان تشکیلاتی نداشت و این دولت بود که کشور را اداره می‌کرد. شورای انقلاب به صورت یک مجلس بالاسری بود، به همین دلیل حتی جای ثابتی نداشتند و جلساتشان را به صورت سیار برگزار می‌کردند. کمااینکه مرحوم شهید مطهری هم در فخرآباد جلوی خانه مرحوم سحابی زمانی که از جلسه بیرون آمد ترور شد، چون آنجا جلسه برگزار شده بود. با استعفای دولت موقت، امام دستور داد شورای انقلاب اداره امور کشور را بر عهده بگیرد. شهید حسن احیاردهر عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود که شب هفتم تیر به شهادت رسید و امروز خیابان احیاردهر در اطراف نظام‌آباد به نام ایشان نام‌گذاری شده است. عصر جمعه هجدهم آبان‌ماه ۱۳۵۸، مرحوم شهید حسن احیاردار و سیدهاشمی امیرخلیلی که همکلاسی‌های من بودند، به منزل ما آمدند. بین دوستان دانشگاهی شایع شده کسی بودم که ازدواج کرده بودم و دختری سال ۱۳۵۶ به دنیا آمده بود. به من گفتند باید به دبیرخانه شورای انقلاب برویم. گفتم درس من سال‌هاست طول کشیده و می‌خواهم درسم را تمام کنم. گفتند الان زمان این حرف‌ها نیست، ما باید به داد این وضعیت برسیم. آنها عضو حزب جمهوری اسلامی بودند. احیاردار گفت اگر خودمان دبیرخانه شورای انقلاب را به دست نگیریم، بی‌نصیر عوامل خودش را در شورای انقلاب می‌گذارد. حالا بی‌نصیر کارهای نیز و او هم یکی از افراد بود. ما را وادار کردند و عضو جمعه هجدهم آبان‌ماه به مطبعی سابق رفتیم که آن زمان به روزنامه دانشگاه ارتباط داشت. این مجلس سنای زمان ما بود و آن دوره در آن مجلس، جلسات خیرگان قانون اساسی برگزار می‌شد. به طبقه دوم رفتیم و در اتاق‌ها را باز کردیم. همه جا را خاک گرفته بود. شروع به جابه‌جاکردن و تمیزکردن می‌کردیم. مرحوم دکتر بهشتی آمد، ما را که دید خیلی خوشحال شد و حضورمان را تأیید کرد. اتاق‌ها را سامان دادیم و میزها را جابه‌جا کردیم. پس از آن و در صبح شنبه نوزدهم آبان‌ماه، دبیرخانه شورای انقلاب را راه‌اندازی کردیم. بین خودمان هم بحث کردیم و به نتایجی رسیدیم. به سیدهاشمی امیرخلیلی که سه، چهار سال از من کوچک‌تر است گفتم تو ریاست دبیرخانه را به عهده بگیر و من هم مسئول روابط‌عمومی می‌شوم و به این صورت کارها را با هم تقسیم کردیم. از آنجا دبیرخانه شورای انقلاب را تشکیل دادیم و از دوستان هم‌تیب و همفکرمان دعوت کردیم. برخی را من آورده، جمن نفر دیگر را هم همایون از دانشگاه شریف و دانشکده فنی دعوت کرد. ناصر حیرانی‌نوری که بعدها سفیر ایران در شوروی شد، خانم قادری، حسین عباسی‌نژاد و دوستان دیگر ازجمله کسانی بودند که به آنجا دعوتشان کردیم. هرکس کار و مسئولیتی به عهده گرفت و دبیرخانه را راه‌اندازی کردیم. اتاق بهشتی خیلی خوشحال شده بود که ما کار را دست گرفتیم. از اینجا به بعد شب‌ها در دبیرخانه شورای انقلاب جلساتی برگزار می‌شد، آرام‌آرام روزا انتخاب شدند. برای مثال اگر اطلاعاتی از وضع سیاسی سرپرست وزارت کشور شد. اتاق بی‌نصیر وزارت دارایی را بر عهده داشت. یک مدت هم دو وزارتخانه را اختیار بی‌نصیر دارایی و وزارت خارجه دست بی‌نصیر بود. دکتر قدری را برای وزارت پست و تلگراف آوردند. به مرحوم دکتر عباس شیبانی، با اینکه پزشک عمومی بود و سال‌هایی را هم در زندان گذرانده بود، گفتند به وزارت کشاورزی بروید. تقسیم مسئولیت‌ها واقعا غیرجدی بود و کسی بلد نبود هیچ‌کدام از این کارها را انجام دهد. مرحوم رضا اصفهانی هم بود که آن زمان در حسینیه ارشاد اقلیدسا تدریس می‌کرد و خیلی تحویلش می‌گرفتند و یک جزوه درمورد اقتصاد هم نوشته بود. ما چند نفر بسا یکی دیگر از بچه‌ها که او هم با مجاهدین خلق همراه شد و ظاهرا در عملیات مرصاد کشته شد، همراه دکتر شیبانی به وزارت کشاورزی رفتیم که ایشان وزارتخانه را به دست بگیرد. وزارت کشاورزی قلعه نوزدهم بود. به اتاق وزیر رفتیم و دیدیم همه کف زمین نشسته‌اند و کسی روی صندلی نشسته است. به نظر ما می‌آمد که انقلاب به معنای این کارها است. جوانی به نام حسین فاضل در شورای انقلاب بود که در سال دوم رشته کشاورزی دکترا گرفته کرج درس می‌خواند. به او گفتیم تو رشته کشاورزی خوانده‌ای، بیس همراه ما بیا و به این‌گونه تو معاون وزیر کشاورزی شد. می‌خواهم بگویم پست و سمت‌ها این‌گونه تقسیم می‌شد، نمونه‌های متعدد دیگری هم می‌توانم نام ببرم. به هر حال در شورای انقلاب جلساتی تشکیل می‌شد و وزرا تعیین می‌شدند. شورای انقلاب دو مسئولیت مهم داشت؛ یکی انتخابات ریاست‌جمهوری بود و دیگری انتخابات مجلس. مجلس خیرگان طبقه پایین تشکیل می‌شد و آیت‌الله منتظری هم در اتاقی در همان طبقه پایین زندگی می‌کرد. همین لالان در خیابان امام خمینی جلوی در دانشکده افسری که بروید و برای ورود به مجلس از پله‌ها که بالا بروید، سمت چپ اتاقی هست که وقتی شاه به سالن مجلس سنا می‌آمده، این اتاق برای شاه بوده و در آنجا می‌نشسته تا مجلس آماده شود و علمی‌حضرت تشریف بیاورد. آقای منتظری این اتاق را فرش انداخته بود و همان‌جا زندگی می‌کرد. چون در تهران جای برای زندگی نداشت. ما هم طبقه بالا کارهای شورای انقلاب را پیگیر می‌دادیم و اگر چند نمونه از اتفاقات شورای انقلاب را برایتان شرح دهم، می‌بینید که آدم‌ها آن موقع مسائل را خیلی نبخته، بسیط و بی‌پالاقاده می‌دیدند. مثلا هواپیمای مسافربری در راه مشهد سقوط کرد و مدت‌ها جعبه‌سیاه هواپیما کنار اتاق من بود که تحویل آقای دکتر چمران، وزیر دفاع بدهم. این نشان می‌دهد که هیچ‌کس نمی‌دانست چه کار باید بکند و معلوم نبود جعبه‌سیاه هواپیما به من چه ربطی دارد که آن را به راهروی شورای‌عالی انقلاب گذاشته بودند. یا در نمونه‌ای دیگر، آقای باهنر در آن زمان آموزش و پرورش را اداره می‌کرد و بعدا مرحوم رجایی وزیر آموزش و پرورش شد. آقای باهنر و دیگران تصمیم گرفتند نهضت سوادآموزی راه‌اندازی کنند. متنی برای تأسیس نهضت سوادآموزی نوشتند و به من دادند که در قم برای دفتر امام بخوانم، چون امام هنوز در قم بود. قرار بود پس از آن امام دستور تأسیس نهضت سوادآموزی را صادر کند. این یک نمونه بارز است که این متن را امام نتوشته، آقای باهنر نوشته بود و من هم برای قم خوانده و فرستاده بودم. البته بعدا تغییراتی در آن داده شد. ولی به‌عنوان بیانیه امام برای تأسیس نهضت سوادآموزی معروف شد. مرحوم دکتر ابراهیم یزدی می‌گفت سیاق نوشتاری امام، بیانیه‌های نجف است. جمله اول نهضت سوادآموزی را آقای باهنر با چند نفر در اتاق کنار ما تشکیل داد که بحث کند ببینند چه کار باید کنند. دوستی داشتم به نام آقای ابوالقاسمی که چند سال قبل از انقلاب به سیاه رفت. چهار کتاب کودک نوشته بود و کتاب‌هایش در دفتر نشر فرهنگ اسلامی چاپ شده بود. او با من دوست بود و اول انقلاب هم به صداوسیما رفته بود و با قطبزاده به شیراز هم آمده بود. زمانی که من شیراز بودم، آقای ابوالقاسمی شب به دیدار من آمده بود. آقای باهنر در راهرو ما را دید و با ابوالقاسمی سلام‌وعلیک کرد. ابوالقاسمی هم که آمده‌ام مظفر را ببینم. آقای باهنر دستش را گرفت و به جلسه برد و بعدا آقای ابوالقاسمی معاون نهضت سوادآموزی کشور شد.

یعنی شبکه‌ها و کوناهی بود که بسته به اینکه برحسب شانس از کدام راهرو رد شوید، مسئولیت و سمتی بدما می‌گردید. مثلا به اتاق باهنر گفتم از آبادان تماس گرفته‌اند که وضعیت امواج است و دگریری است و صداوسیما مدیر می‌خواهد. گفت خودت می‌روی؟ گفتم آقا کمی صبر کنید ببینیم چه می‌شود. قضایا در آن دوره این‌طور پیش می‌رفت. خاطرم است که آقای حبیبی، وزیر علوم و سخنگوی شورای انقلاب شده بود. یعنی شبکه جلسه شورای انقلاب که تمام می‌شد، آقای حبیبی بیرون می‌آمد و من خبرنگارها را صدا می‌زدم و همراه با آقای حبیبی بیاید و آنها خبرنگاران صداوسیما، مطبوعات، مجلات و خبرگزاری‌ها صحبت‌ها را ضبط می‌کردند. تا مدتی بعد از انقلاب همه خجالت می‌کشیدند بگویند که ما داریم کار می‌کنیم و حقوق می‌خواهیم چون زندگی هم داریم. برای ما زشت بود که حرفی از حقوق بزنیم. من یک فرمول حقوقی با آب و رنگ خدایی و اسلامی و اعتقادات به جهان وایسین درست کردم منتها با بنیان تفکر مارکسیستی. آن زمان همه تحت تأثیر جریان چپ بودند. دوران رشد زندگی من درسال‌های اول تا سیزدهم در سراسر جهان بود. از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقا، خاورمیانه، الجزایر، مسئله فلسطین و به طورکلی همه‌جا بحث انقلاب مطرح بود. در حدی که حتی وقتی شاه می‌خواسته لوایح شش‌گانه را انجام دهد می‌گوید انقلاب سفید. یعنی انقلاب آن‌قدر عقلانی رایجی بود که شاه هم برنامه لوایح شش‌گانه را «انقلاب سفید» نام‌گذاری کرد. من در آن دوره گفتم خداوند بین بندگانش تفاوت قائل نیست. حق ندارم بیاید استعدادی که دارم پول بگیرم. وظیفه الهی من است که استعدادم را به جامعه بس بدهم و اگر بس بدهم خداوند در روز قیامت می‌گوید من به دبیرخانه شورای انقلاب را از جامعه مخفی و اغماض کردی. بنابراین استعداد من باید به جامعه داده شود و قرار نیست باشتن پولی بچینم. این نشان می‌دهد که هیچ‌کس نمی‌دانست قائل نیست و قرار نیست کسی پرتقال درجه یک بخورد و یکی درجه دو. کسی گوشت بخورد و کسی نخورد. بنابراین در مقابل مرحوم رجایی بحث تفاوت قائل باشیم. پس حقوق را باید به اندازه نیازمان تعیین کنیم. این تئوری مارکس است که از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس به اندازه نیازش. در تفکرم هم این تلقی بود که کاملا یک توجیه دینی و مذهبی داریم. خاطرم هست وقتی دولت موقت استعفا داد، امام مسئولیت اداره کشور را به شورای انقلاب واگذار کرد که تا آن زمان تشکیلاتی نداشت و این دولت بود که کشور را اداره می‌کرد. شورای انقلاب به صورت یک مجلس بالاسری بود، به همین دلیل حتی جای ثابتی نداشتند و جلساتشان را به صورت سیار برگزار می‌کردند. کمااینکه مرحوم شهید مطهری هم در فخرآباد جلوی خانه مرحوم سحابی زمانی که از جلسه بیرون آمد ترور شد، چون آنجا جلسه برگزار شده بود. با استعفای دولت موقت، امام دستور داد شورای انقلاب اداره امور کشور را بر عهده بگیرد. شهید حسن احیاردهر عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود که شب هفتم تیر به شهادت رسید و امروز خیابان احیاردهر در اطراف نظام‌آباد به نام ایشان نام‌گذاری شده است. عصر جمعه هجدهم آبان‌ماه ۱۳۵۸، مرحوم شهید حسن احیاردار و سیدهاشمی امیرخلیلی که همکلاسی‌های من بودند، به منزل ما آمدند. بین دوستان دانشگاهی شایع شده کسی بودم که ازدواج کرده بودم و دختری سال ۱۳۵۶ به دنیا آمده بود. به من گفتند باید به دبیرخانه شورای انقلاب برویم. گفتم درس من سال‌هاست طول کشیده و می‌خواهم درسم را تمام کنم. گفتند الان زمان این حرف‌ها نیست، ما باید به داد این وضعیت برسیم. آنها عضو حزب جمهوری اسلامی بودند. احیاردار گفت اگر خودمان دبیرخانه شورای انقلاب را به دست نگیریم، بی‌نصیر عوامل خودش را در شورای انقلاب می‌گذارد. حالا بی‌نصیر کارهای نیز و او هم یکی از افراد بود. ما را وادار کردند و عضو جمعه هجدهم آبان‌ماه به مطبعی سابق رفتیم که آن زمان به روزنامه دانشگاه ارتباط داشت. این مجلس سنای زمان ما بود و آن دوره در آن مجلس، جلسات خیرگان قانون اساسی برگزار می‌شد. به طبقه دوم رفتیم و در اتاق‌ها را باز کردیم. همه جا را خاک گرفته بود. شروع به جابه‌جاکردن و تمیزکردن می‌کردیم. مرحوم دکتر بهشتی آمد، ما را که دید خیلی خوشحال شد و حضورمان را تأیید کرد. اتاق‌ها را سامان دادیم و میزها را جابه‌جا کردیم. بین آن دو و در صبح شنبه نوزدهم آبان‌ماه، دبیرخانه شورای انقلاب را راه‌اندازی کردیم. بین خودمان هم بحث کردیم و به نتایجی رسیدیم. به سیدهاشمی امیرخلیلی که سه، چهار سال از من کوچک‌تر است گفتم تو ریاست دبیرخانه را به عهده بگیر و من هم مسئول روابط‌عمومی می‌شوم و به این صورت کارها را با هم تقسیم کردیم. از آنجا دبیرخانه شورای انقلاب را تشکیل دادیم و از دوستان هم‌تیب و همفکرمان دعوت کردیم. برخی را من آورده، جمن نفر دیگر را هم همایون از دانشگاه شریف و دانشکده فنی دعوت کرد. ناصر حیرانی‌نوری که بعدها سفیر ایران در شوروی شد، خانم قادری، حسین عباسی‌نژاد و دوستان دیگر ازجمله کسانی بودند که به آنجا دعوتشان کردیم. هرکس کار و مسئولیتی به عهده گرفت و دبیرخانه را راه‌اندازی کردیم. اتاق بهشتی خیلی خوشحال شده بود که ما کار را دست گرفتیم. از اینجا به بعد شب‌ها در دبیرخانه شورای انقلاب جلساتی برگزار می‌شد، آرام‌آرام روزا انتخاب شدند. برای مثال اگر اطلاعاتی از وضع سیاسی سرپرست وزارت کشور شد. اتاق بی‌نصیر وزارت دارایی را بر عهده داشت. یک مدت هم دو وزارتخانه را اختیار بی‌نصیر دارایی و وزارت خارجه دست بی‌نصیر بود. دکتر قدری را برای وزارت پست و تلگراف آوردند. به مرحوم دکتر عباس شیبانی، با اینکه پزشک عمومی بود و سال‌هایی را هم در زندان گذرانده بود، گفتند به وزارت کشاورزی بروید. تقسیم مسئولیت‌ها واقعا غیرجدی بود و کسی بلد نبود هیچ‌کدام از این کارها را انجام دهد. مرحوم رضا اصفهانی هم بود که آن زمان در حسینیه ارشاد اقلیدسا تدریس می‌کرد و خیلی تحویلش می‌گرفتند و یک جزوه درمورد اقتصاد هم نوشته بود. ما چند نفر بسا یکی دیگر از بچه‌ها که او هم با مجاهدین خلق همراه شد و ظاهرا در عملیات مرصاد کشته شد، همراه دکتر شیبانی به وزارت کشاورزی رفتیم که ایشان وزارتخانه را به دست بگیرد. وزارت کشاورزی قلعه نوزدهم بود. به اتاق وزیر رفتیم و دیدیم همه کف زمین نشسته‌اند و کسی روی صندلی نشسته است. به نظر ما می‌آمد که انقلاب به معنای این کارها است. جوانی به نام حسین فاضل در شورای انقلاب بود که در سال دوم رشته کشاورزی دکترا گرفته کرج درس می‌خواند. به او گفتیم تو رشته کشاورزی خوانده‌ای، بیس همراه ما بیا و به این‌گونه تو معاون وزیر کشاورزی شد. می‌خواهم بگویم پست و سمت‌ها این‌گونه تقسیم می‌شد، نمونه‌های متعدد دیگری هم می‌توانم نام ببرم. به هر حال در شورای انقلاب جلساتی تشکیل می‌شد و وزرا تعیین می‌شدند. شورای انقلاب دو مسئولیت مهم داشت؛ یکی انتخابات ریاست‌جمهوری بود و دیگری انتخابات مجلس. مجلس خیرگان طبقه پایین تشکیل می‌شد و آیت‌الله منتظری هم در اتاقی در همان طبقه پایین زندگی می‌کرد. همین لالان در خیابان امام خمینی جلوی در دانشکده افسری که بروید و برای ورود به مجلس از پله‌ها که بالا بروید، سمت چپ اتاقی هست که وقتی شاه به سالن مجلس سنا می‌آمده، این اتاق برای شاه بوده و در آنجا می‌نشسته تا مجلس آماده شود و علمی‌حضرت تشریف بیاورد. آقای منتظری این اتاق را فرش انداخته بود و همان‌جا زندگی می‌کرد. چون در تهران جای برای زندگی نداشت. ما هم طبقه بالا کارهای شورای انقلاب را پیگیر می‌دادیم و اگر چند نمونه از اتفاقات شورای انقلاب را برایتان شرح دهم، می‌بینید که آدم‌ها آن موقع مسائل را خیلی نبخته، بسیط و بی‌پالاقاده می‌دیدند. مثلا هواپیمای مسافربری در راه مشهد سقوط کرد و مدت‌ها جعبه‌سیاه هواپیما کنار اتاق من بود که تحویل آقای دکتر چمران، وزیر دفاع بدهم. این نشان می‌دهد که هیچ‌کس نمی‌دانست چه کار باید بکند و معلوم نبود جعبه‌سیاه هواپیما به من چه ربطی دارد که آن را به راهروی شورای‌عالی انقلاب گذاشته بودند. یا در نمونه‌ای دیگر، آقای باهنر در آن زمان آموزش و پرورش را اداره می‌کرد و بعدا مرحوم رجایی وزیر آموزش و پرورش شد. آقای باهنر و دیگران تصمیم گرفتند نهضت سوادآموزی راه‌اندازی کنند. متنی برای تأسیس نهضت سوادآموزی نوشتند و به من دادند که در قم برای دفتر امام بخوانم، چون امام هنوز در قم بود. قرار بود پس از آن امام دستور تأسیس نهضت سوادآموزی را صادر کند. این یک نمونه بارز است که این متن را امام ننوشته، آقای باهنر نوشته بود و من هم برای قم خوانده و فرستاده بودم. البته بعدا تغییراتی در آن داده شد. ولی به‌عنوان بیانیه امام برای تأسیس نهضت سوادآموزی معروف شد. مرحوم دکتر ابراهیم یزدی می‌گفت سیاق نوشتاری امام، بیانیه‌های نجف است. جمله اول نهضت سوادآموزی را آقای باهنر با چند نفر در اتاق کنار ما تشکیل داد که بحث کنند ببینند چه کار باید کنند. دوستی داشتم به نام آقای ابوالقاسمی که چند سال قبل از انقلاب به سیاه رفت. چهار کتاب کودک نوشته بود و کتاب‌هایش در دفتر نشر فرهنگ اسلامی چاپ شده بود. او با من دوست بود و اول انقلاب هم به صداوسیما رفته بود و با قطبزاده به شیراز هم آمده بود. زمانی که من شیراز بودم، آقای ابوالقاسمی شب به دیدار من آمده بود. آقای باهنر در راهرو ما را دید و با ابوالقاسمی سلام‌وعلیک کرد. ابوالقاسمی هم که آمده‌ام مظفر را ببینم. آقای باهنر دستش را گرفت و به جلسه برد و بعدا آقای ابوالقاسمی معاون نهضت سوادآموزی کشور شد.

سرانجام انقلاب و دوران پس از آن برویم. بعد از آنکه سفارت آمریکا تسخیر می‌شود، دولت موقت استعفا می‌دهد، سپس شورای انقلاب شکل می‌گیرد که به نظرم دوره مهم و پرشوری در سیاست ایران است و درمورد آن کمتر صحبت شده است. چطور شد به شورای انقلاب رفتید و دبیرخانه شورا را راه‌اندازی کردید؟

با صادق قطبزاده از زمان صداوسیما دوست بودم. او بعدا وزیر خارجه شده بود. می‌خواست کاندیدا شود که ما جدی نمی‌گرفتیم. به همین دلیل در کتاب «اولین رئیس‌جمهور» که گفت‌وگوهای ما بچه‌های دبیرخانه شورای انقلاب با کاندیداها است قطبزاده حضور ندارد، چون فکر نمی‌کردیم که می‌تواند در مقابل بنی‌صدر کاری کند. معلوم بود که زورش نمی‌رسد. به همین دلیل در ابتدای کتاب «اولین رئیس‌جمهور»، در جولای آرای کل کشور و آرای هر نفر را آوردهام. زمانی که امام در قم بدحال شد، انقلاب شورای انقلاب به قم رفته بودند که امام را به تهران منتقل کنند. یک شب برفی بود. حدود دوازده ساعت طول کشیده بود که امام را با آمبولانس از قم به تهران بیاورند و به بیمارستان قلب ببرند. شب ینجشنبه قبل از انتخابات، امام گفتند بهتر است آقای بنی‌صدر را که بچه نفع آن را که رای دارند کنار بروند تا ان‌شاءالله انتخاباتی برشور داشته باشیم. با قاطعیت می‌گویم که رای امام و خاندان ایشان، بی‌نصیر بود. و تمام نطرنجی‌های کشور نشان می‌داد که چه کسی رای اول است.

بی‌نصیر در نطرنجی‌ها اول بود و تا حدی هم مطرح بود.

بله دقیقا. نکرانی ما و امام این بود که نکند مدنی رای بیاورد. شب قبل از انتخابات این حرف امام که آنان که رای ندارند کنار بروند جه معنایی در خود دارد؟ مرحوم شهید محلاتی به اتاق آقای بهشتی رفتم و قاطعانه گفت نظر امام بنی‌نصر است. من در آنجا بودم. او گفت با کسانی که کاندیدا هستند صحبت کنیم که توافق کنند و کنار بروند. تماس گرفتیم. آقای حبیبی و قطبزاده آمدند و خاطرم نیست آقای سامی هم آمد یا نه. مدنی هم جزء نخبه ما نبود که با او تماس بگیریم. من اما آقای بنی‌نصر در خانه خواهرش که در شریعتی روبه‌روی سینما مولن‌روژ سابق بود تماس گرفتم. به دستیار همیشگی‌اش آقای مصطفی انتظارپور گفتم به جلسه بیاید و او گفت کوشی را به خود آقای بنی‌نصر می‌دهم به خودش بگو. با خودش صحبت کردم و گفتم بر اساس صحبت امام قرار است هماهنگی داشته